

نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

هُوَ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ بْنِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ كَعْبِ بْنِ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبِ بْنِ فِهْرِ بْنِ مَالِكِ بْنِ النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ بْنِ خُزَيْمَةَ بْنِ مُدْرِكَةَ بْنِ أَلْيَاسِ بْنِ مُضَرِّ بْنِ نَزَارِ بْنِ مَعَدِ بْنِ عَدْنَانَ .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: (اِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا) . بحار الانوار 105/15
لهذا ما بالاتر از عدنان را ذکر نکردیم .

علامه مجلسی فرموده :

بدان که اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم علیه السلام همه مسلمان بوده اند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است ، و شبهه در نسب آن حضرت و آباء و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد .

بلکه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجاب خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم علیه السلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید ، و عبدالمطلب ، ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیا علیهم السلام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نمود . بحار الانوار 117/15 .

نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از قصی به عبد مناف انتقال یافت و عبدمناف را نام ، مَغِیرَه بود و از غایت جمال (قمر البطحاء) لقب داشت و کنیتش ، ابو عبد الشمس است و او عاتکه دختر مره بن هلال سلمیه را تزویج کرد و وی دو پسر تواءمان (دوقلو) متولد شدند چنانکه پیشانی ایشان به هم پیوستگی داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عمر و) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبد الشمس)

یکی از عقلای عرب چون این بدانست گفت :

در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر هیچکار فیصل نخواهد یافت و چنان شد که او گفت ؛ زیرا که عبد الشمس پدر امیه بود و اولاد او همیشه با فرزندان هاشم از در خصمی بودند و شمشیر آخته داشتند .

و عبدمناف غیر از این دو پسر ، دو پسر دیگر داشت یکی (المطلب) که از قبیله اوست عبیده بن الحارث و شافعی ، و پسر دیگرش (نوفل) است که جبیر بن مطعم به او منسوب است .

و هاشم بن عبد مناف را که نام او عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عمر و العلی) می گفتند و از غایت جمال او را و مطلب را (الابدان) / دو ماه درخشان) می گفتند و او را با مطلب کمال مؤ الفت و ملاطفت بودی چنانکه عبد الشمس را با نوفل .

چون هاشم به کمال رشد رسید آثار فتوت و مروّت از وی به ظهور رسید و مردم مکه را در ظلّ حمایت خود می داشت چنانکه وقتی در مکه بلای قحط و غلا پیش آمد و کار بر مردم صعب گشت هاشم در آن قحط سال به سوی شام سفر کرد و شتران خویش را طعام بار کرده به مکه آورد و هر صبح و هر شام یک شتر می کشت و گوشتش را می پخت آنگاه ندا در داده مردم مکه را به مهمانی دعوت می فرمود و نان در آب گوشت ترید کرده بدیشان می خوراند از این روی او را (هاشم) لقب دادند؛ چه (هشم) به معنی شکستن باشد .

و چون کار هاشم بالا گرفت و فرزندان عبدمناف قوی حال شدند و از اولاد عبدالدار پیشی گرفتند و شرافتی زیاده از ایشان به دست کردند لا جرم دل بدان نهادند که منصب سقایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را از اولاد عبدالدار بگیرند و خود متصرف شوند و در این مهم عبد الشمس و هاشم و نوفل و مطلب این هر چهار برادر همداستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار ، عامربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند .

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زُهره بن کلاب و بنی تیم بن مرّه و بنی حارث بن فهْر از دوستان و هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پس هاشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملوّ ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگند یاد کردند که از پای ننشینند تا کار به کام نکنند و هم از برای تشیید قسم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از این روی که ایشان دستهای خود را با طیب آلوده ساختند آن جماعت را (مطیبین) خواندند و قبیله بنی مخزوم و بنی سهّم بن عمرو بن هُصیص و بنی عدی بن کعب از انصار بنی عبدالدار شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند که اولاد عبدمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند و مردم عرب این جماعت را (احلاف) لقب دادند و چون جماعت احلاف و مطیبین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دانشوران و عقلای جانبین به میان درآمده گفتند:

این جنگ جز زبان طرفین نباشد و از این آویختن و خون ریختن قریب ضعیف گردند و قبایل عرب بدیشان فزونی جویند بهتر آن است که کار به صلح رود.

و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقایت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالندوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند.

آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم بر آمد. پس در میان اولاد عبدمناف و عبدالدار مناصب خیمه به میراث می رفت چنانکه در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلبید و مفتاح را بدو داد و این عثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عمّ خود (شیبّه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

اما لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اجعل اللّواء فینا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الإسلام أوسع من ذلك) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در یک خاندان رایات فتح آن بسته شود.

پس آن قانون برافتاد و دارالندوه تا زمان معاویه برقرار بود و چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخرید و دارالاماره کرد.

اما سقایت و رفادت از هاشم به برادرش مُطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندش ابوطالب رسید و چون ابوطالب اندک مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گذاشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس.

چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم که در جبین داشت به ایشان منتقل گردد و هاشم قبول نکرد و از نجبای قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (اسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابتهال از حق تعالی سؤال کرد که او را فرزندی روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود.

پس در خواب او را امر کردند به (سلمی) دختر عمرو بن زید بن لبید از بنی النجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی را به حباله نکاح درآورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد.

هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدهی که شده بود او را برداشته دیگر باره به مدینه آورد تا در آنجا وضع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غزه که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عسقلان دو فرسخ است وفات فرمود:

اما از آن سوی سلمی، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داشت او را (شیبّه) گفتند و سلمی همی تربیت او فرمود تا یمین از شمال بدانست و چندان نیکو خصال و ستوده فعال برآمد که (شیبّه الحمد) لقب یافت و در این وقت عمّ او مطلب در مکه سید قوم بود و کلید خانه کعبه و کمان اسماعیل و علم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت.

پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد.

قریش چون او را دیدند چنان دانستند که مطلب در سفر مدینه عبدی خریده و با خود آورده لاجرم شیبّه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت.

از آن پس که مَطَّلَب به خانه خویش شد عبدالمطَّلَب را جامه های نیکو در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او بلند گشت و چنین بزیست تا مَطَّلَب وفات کرد و منصب رفادت و سقایت و دیگر چیزها بدو منتقل گشت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحَف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آمدی او را برداشته به کوه ثبیر می برد و قربانی می کردند و اسعاف حاجات را به بزرگواری او می شناختند و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام می مالیدند؛ اَمَّا عبدالمطَّلَب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

نخستین ولدی که عبدالمطَّلَب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطَّلَب مَكْنَى به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطَّلَب در خواب ماءمور شد به حفر چاه زمزم.

(عمرو بن الحارث الجُرهمی که رئیس جُرهمیان بود در مکه در عهد قُصی، حُلَیل بن حبسیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر کرد که از مکه کوچ کنند.

لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حجر الأسود را از رُکن انتزاع نمود و دو آهو برّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چند تیغ که از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت).

این بود تا زمان عبدالمطَّلَب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده؛ زیرا که آن از پدران گذشتگان ما بوده، عبدالمطَّلَب فرمود: اگر خواهید این کار به حکم قرعه فیصل دهم. ایشان رضا دادند.

پس عبدالمطَّلَب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قِداح) را که قرعه زدن با او بود قرعه زند به نام کعبه و نام عبدالمطَّلَب و نام قریش، چون قرعه بزد، آهو برهه های زرین به نام کعبه برآمد و شمشیر و زره به نام عبدالمطَّلَب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطَّلَب زره و شمشیر را فروخت و از بهای آن دری از بهر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت. نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الحدید و دیگران نقل کرده اند که چون حضرت عبدالمطَّلَب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند:

ای عبدالمطَّلَب! این چاه از جدّ ما اسماعیل است و ما را در آن حقّی هست پس ما را در آن شریک گردان. عبدالمطَّلَب گفت:

این کرامتی است که حق تعالی مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست

و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود.

پس عبدالمطَّلَب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبی که داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطَّلَب گفت:

بیائید هر یک از برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شویم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها را کردند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطَّلَب گفت:

چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طلب کنیم شاید خدا آبی کرامت فرماید. پس ایشان بار کردند و سایر قریش نیز بار کردند؛

چون عبدالمطَّلَب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شیرین جاری شد پس عبدالمطَّلَب گفت:

اللّه اکبر! و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشکهای خود را پر آب کردند و قبایل قریش را طلبیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطَّلَب مشاهده کردند گفتند: خدا میان ما و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو معارضه نمی کنیم، آن خداوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند. (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، 229/228/15.

عبدالمطَّلَب بعد از حفر زمزم، بزرگواری عظیم شد و (سیّد البطحاء) و (ساقی الحجّیج) و (حافر الزّمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و بلیّه به او پناه می بردند و در هر قحط و شدّت و داهیه به نور جمال او متوسّل می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود.

و آن بزرگوار را ده پسر و شش دختر بود و عبدالله برگزیده فرزندان او بود و او و ابوطالب و زبیر، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عیاذ بن عمران بن مخزوم بود.

و چون جنابش از مادر متولد شد بیشتر از اخبار یهود و قسیسین نصاری و کهنه و سحره دانستند که پدر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم از مادر بزاد؛

زیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مژده بعثت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رسانیده بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی شام مسکن داشتند جامه خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان دین علامت کرده بودند که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزمان متولد شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز بالید تا رفتن و سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛

چنانکه روزی به خدمت پدر عرض کرد که هرگاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پشت من ساطع شده دو نیمه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمه به سوی مغرب کشیده می شود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر سر من سایه گسترد و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و باز شده در پشت من جای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت سبز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی به گوش من رسد که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو سلام باد! عبدالمطلب فرمود:

ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خود عهد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پس فرزندان را جمع آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس بر آن شد که قرعه زنند به نام هر که برآید قربانی کند. پس قرعه زدند به نام عبدالله برآمد، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم مانع شدند و گفتند چندان که جای عذر باقی است نخواهیم گذاشت عبدالله ذبح شود.

ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن شدند گفت:

در میان شما دیت مرد بر چه می نهند؟

گفتند: بر ده شتر. گفت:

هم اکنون به مکه برگردید و عبدالله را با ده شتر قرعه زنید اگر به نام شتران برآمد فدای عبدالله خواهد بود و اگر به نام عبدالله برآمد فدیة را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدد شتر بیفزائید تا قرعه به نام شتر برآید و عبدالله به سلامت بماند و خدای نیز راضی باشد.

پس عبدالله با قریش به جانب مکه مراجعت کردند و عبدالله را با ده شتر قرعه زدند قرعه به نام عبدالله برآمد. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله برآمد بدینگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لا وربّ البیت، بدین قدر نتوان از پای نشست.

دو نوبت دیگر قرعه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افتاد و آن صد شتر را به فدیة عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

(انا ابنُ الدّبیحین) (امالی شیخ طوسی) ص 457، حدیث 1020.

و از دو ذبیح، جدّ خود حضرت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنّ شباب رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نور او را برابند؛ زیرا که یگانه زمان بود در حسن و جمال.

و در روز بر هر که می گذشت بوی مشک و عنبر از وی استشمام می کرد و اگر در شب می گذشت جهان از نور رویش روشن می گردید و اهل مکه او را (مصباح حرم) می گفتند تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گوهر رسالت پناه یعنی آمنه دختر وهب (ابن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرّه) ازدواج کرد.

روایت است که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دویست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

چون حضرت آمنه صدف آن درّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب به بلای قحط گرفتار بودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سنه الفتح) نام نهادند.

در همان سال عبدالمطلب عبدالله را به رسم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بگذاشتند و به مکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت ، جسد مبارکش را در (دارالتابغه) به خاک سپردند.

اما از آن سوی ، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود به مدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جهان گفته بود و مدت زندگانی آن جناب بیست و پنج سال بود و هنگام وفات او هنوز آمنه علیهاالسلام حمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود. (بحارالانوار) 125/15.

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله در قبر نشسته بود و می گفت: (اشهد ان لا اله الا الله وانك نبي الله ورسوله)

آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر؟

پرسید که ولی تو کیست ای فرزند؟

گفت : اینک علی ولی توست .

گفت : شهادت می دهم که علی ولی من است ، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شهادتین داشتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام . (بحارالانوار) 109/15.

(اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم)

منابع:

کتاب منتهی الامال